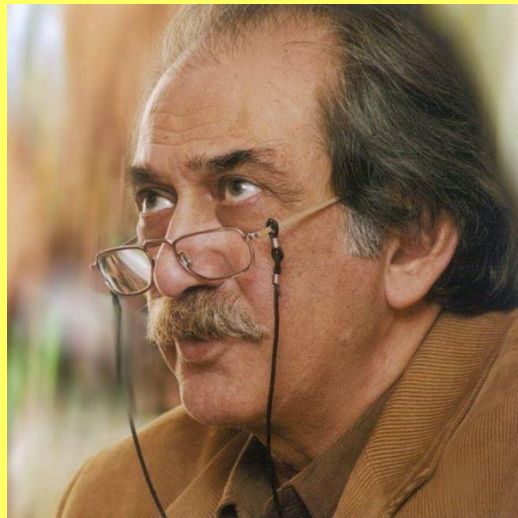


استاد محمد محمد علی

و ما بچه های کارگاه داستان نویسی ونکوور...



سودابه رکنی

استاد محمد محمد علی بیشک یکی از تاثیرگذارترین نویسندگان ایرانی است. وی در غربت نقش بسزایی در اعتلای زبان و ادبیات فارسی داشت. او در این راستا با برگزاری هفتگی کارگاه های داستان نویسی به تربیت شاگردانی در این زمینه پرداخت. کارگاه ونکوور همچنان با حضور اعضا و نویسنده های مهمان این چند هفته اخیر هم به نقد و بررسی داستان با حضور فرزندان استاد خانم ها شقایق و مهنوش محمدعلی و همچنین امیرحسین یزدان بُد، به کارش ادامه داده است. در این یادداشت قصد ندارم از تاریخچه زندگی استاد بنویسم و یا حتی از نوشته ها و یادمان های شاگردانش در اینجا یادآوری کنم.

حدودا یک ماه و نیم از رفتن ناهنگامش می گذرد و همچنان در صفحه کارگاه ونکوور هر روز تعدادی از نوشتار دوستدارانش منتشر می شود. ابتدا در نظر داشتم که بعضی از یادمان ها را در اینجا برای شما خوانندگان گرامی آرمان درج کنم، ولی تعداد بسیار، انتخاب را سخت می کرد. از نوشتن آشنایی خودم هم با ایشان پرهیز می کنم چرا که من یکی هستم در مقابل آن خیل بسیاری از شاگردانش، که او را سالیان سال است می شناسند. فقط به چند جمله بسنده می کنم و آن اینکه اگر ایشان با شنیدن اولین داستانم به من تاکید نمی کردند که ادامه بده و خسته نشو شاید در آن زمان با حال دلزدگی که برایم ایجاد شده بود، هرگز دست به قلم نمی شدم.

وی همیشه به ما تاکید داشت که داستان هایتان را منتشر کنید. چراغ ادبیات بدون سانسور باید روشن بماند. کتابم را منتشر کردم به دستش رسید و دو هفته بعد فوت کرد. با خودم فکر می کنم انگار منتظر بود ماحصل زحمتش را ببیند و بشنود و برود.

داستان های من از دل زندگی و تجربه های زیسته ام برآمده اند. از گسردۀ انسان هایی که با آنها زندگی کرده ام. چه در وطن و زادگاهم و چه در تبعید و غربت. که انسان همه جا انسان است، اما همزمان، هر فرد برای خود دنیایی است سر به مهر و نشانی «داستان» آنجا است که روح انسان و رازهایش را درون فرهنگ، جغرافیا، سیاست و روابط متقابل انسانی می کاویم.

از همراهی شما با روایت هایم از این کاوش سپاسگزارم.
سودابه رکنی

www.soudabehrokni.com
soudabeh.rokni2004@gmail.com

می توو " در غربت
ME TOO IN EXILE
سودابه رکنی
به قلم: سودابه رکنی

این روزها، ما بچه های کارگاه و نکوور در غم از دست دادن این استاد بی بدیل در رنجیم. اگر بدین منوال بخواهم پیش بروم این نوشتار مرثیه خواهد شد و می دانم که او این را دوست نمی دارد. پس محمد علی را از زبان خودش بشنویم. از بین پست های فیس بوکی اش و مصاحبه ها و شخصیتش در سر کلاس ها. یک جستار کوتاه با هم بخوانیم چرا که من نمی خواهم از او با فعل گذشته یاد کنم. آثار حضور او در لابه لای نوشته هایمان باقی خواهد ماند. استاد محمد محمد علی حضور بی مانندی بود با یک زبان و هزاران گوش. بیش از آنکه بگوید، تو را می شنید. او مشعل روشنی در دل ما به یادگار گذاشت که تا ابد دوستدار ادبیات باقی خواهیم ماند و در روشن ماندن این مشعل کوشش خواهیم کرد به یاد "استاد من و ما":

وی در کتاب "جهان زندگان" می نویسد:

ما وارث درگذشتگان خویشیم، اما به آن معنا نیست که گوشه ای بنشینیم، دست روی دست بگذاریم، و چون وارث درگذشتگان خویشیم، در پی تغییر سرنوشت خود و اطرافیان خود نباشیم. یا حتی ندانیم چه بر سرمان آمده که نتیجه گرفته ایم، ما وارث درگذشتگان خویشیم....

او بدون آنکه ابراز کند با این باور بود که همراه از نویسنده ای دعوت می کرد تا در کارگاه برایمان داستان بخواند. با وجود زندگی در غربت دست روی دست نگذاشت. علاوه بر معرفی نویسندگان مطرح به نویسندگان نو پا نیز بال و پر می داد و با حفظ آرامش چالش ایجاد می کرد. تغییری بی سر و صدا. محمد محمد علی زبان اسطوره ها، افسانه ها و حماسه ها را خوب می دانست و می گفت: ممکن است واقعیت نداشته یا عین واقعیت نباشند اما همواره حقیقتی در خود نهفته دارند که می بایست با نگاهی تازه آن را بازیافت یا بازسازی کرد.

در جایی می گوید:

"راویان قصه های سه گانه ی "روز اول عشق"، زنانی هستند که در کنار مردان بزرگ می زیسته اند و تا کنون به چشم نیامده اند. چرا که در کنار هر مرد بزرگ و خداگونه، زنی می زیسته است در شان و منزلت او، که خود عاشقی بی نظیر بوده است، در حد اسطوره ها و افسانه ها و قصه هایی که تا کنون خوانده ایم."

"راویان سه گانه های روز اول عشق (آدم و حوا- مشی و مشیانه - جمشید و جمک) زن هستند. زنانی از جنس و جنم زنان امروز میهن عزیزمان ایران که این روزها فریاد می زنند.. زن - زندگی - آزادی."

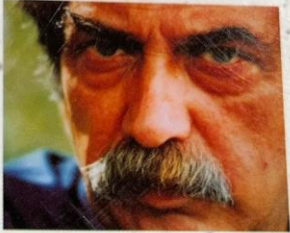
وقتی از او درباره سانسور مهاجرت می پرسند اینطور می گوید که :

"نیمه های شب، بین خواب و بیداری می آیم تهران و یک راست خودم را می رسانم به وزارت ارشاد و در فضای مه آلود یکی بود و یکی نبود خواب دنبال بررسها میکنم تا خبری از فرزندان متوقف شده ام بگیرم. بعد ناگهان صدای قطاری می شنوم که به سرعت دور می شود و مرا در ایستگاه بهارستان جا می گذارد. در حالی که بلیت کوبه درجه یک دست من است، قطار دور و دورتر می شود و مرا با دنیا دنیا اندوه و بغض تنها می گذارد. خیلی سخت است که روح را در ایران جابگذاری و جسمت را بکشانی جایی که همه چیز به تو می دهد جز آن چیزی که طالبش هستی. آدم هرچه بیشتر معنای حقوق فردی و اجتماعی را احساس می کند، بیشتر زجر می کشد."

در جایی دیگر به صراحت می نویسد: "بعد از مدت ها اشک ریختم. از حس تنهایی و دلتنگی و غربت.. چه آنجا باشی، چه این جا.. گریانت را رها نمی کند.."

استاد انسان شوخ طبعی بود و برای همین دوستان کاریکاتوریست مانند افشین سبکی اینجا و آنجا عکس هایی از ایشان منتشر می کردند. برخی از آنها با عنوان "رو نوشت برابر اصل است" در تاریخ ۲۰ اکتبر ۲۰۱۵ در کارگاه داستان نویسی خانه فرهنگ و هنر ونکوور رونمایی شد.

دوستان بیشماری داشت و همه می دانستند که سیگار مورد علاقه اش بهمن است. ولی یک بار که قیمت سرسام آور آن را می شنود با تعجب می گوید: شانس آوردم که کلسیم بدنم زیاد نبود والا شاخ در آورده بودم. همیشه سپاسگزار مهر اطرافیانش بود. از دوستان کارگاه ونکوور شنیدم که می گفتند او برای وصل کردن آمده بود. از آشنا کردن افراد با هم ابایی نداشت. همینقدر که این آشنایی منتهی به همکاری می شد خوشنود بود.



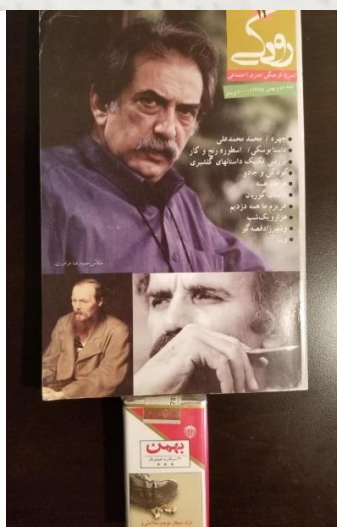
راویان قصه‌های سه‌گانه‌ی روز اول عشق،
زنائی هستند که در کنار مردان بزرگ
می‌زیسته‌اند و تاکنون به چشم نیامده‌اند. چرا که
در کنار هر مرد بزرگ و خداگونه، زنی می‌زیسته
است در شأن و منزلت او، که خود عاشقی
بی‌نظیر بوده است، در حد اسطوره‌ها و افسانه‌ها
و قصه‌هایی که تاکنون خوانده‌ایم.

.....

سه‌گانه‌ی روز اول عشق

۱- آدم و حوا [اسطوره آفرینش]
۲- مشی و مشیانه [اسطوره آفرینش]
۳- جمشید و جمک [اسطوره نخستین شهریار هفت اقلیم]

.....



مدتی در فیس بوک داستان های ولادیمیر را می نوشت که طرفداران بسیاری داشت. داستان هایی ملموس و شیرین و قابل تعمق. بخشی از یکی آنها را می خوانیم:

خوب که به گفتار و پندار ولادیمیر نگاه کنی سیمای اغلب مسئولان را می بینی. بی آن که حتی توفیقی در انجام وظیفه های معمولی و روزمره خود یافته باشند از هم طلبکارند. زیر چتر دین و قیحانه از ترس و نیاز مردم حداکثر استفاده را می برند. متأسفانه شرایط جهانی هم طوری است که انگار آب به آسیاب نوع تفکر آن ها می ریزد. انگار تصمیم گرفته اند استعماری نو در منطقه پدید آورند.

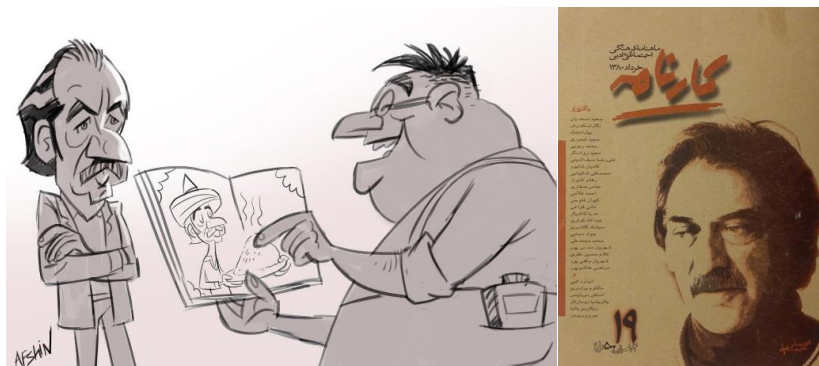
ولادیمیر منوچهر آلزایمری صلات ظهر آمد و بی مقدمه گفت «ناهارچی داریم؟» من هم زخمی از آن شبی که شام کلوچه نوشین گذاشت جلوم و بعد پس گرفت و خودش خورد. گفتم زغبوت. یعنی کوفت و زهرمار... بی هیچ نگاه مثل ماری زخمی خزید طرف قفسه کتاب ها و شروع کرد سرک کشیدن. سر آخر از وسط کتاب افسانه های ایرانی، کاغذی تا خورده و نم کشیده پیدا کرد و مثل ارشمیدس یونانی خنده کنان آمد طرف میز تحریر و گفت: «یافتم یافتم تو گدای گداهایی» ورقه را از دستش گرفتم و خواندم: «اگر پرسند آداب حکایت گویان و معرکه گیران چند است؟ بگو هشت - اول آن که قصه گو چنانچه مبتدی است باید که پیش تر محفوظات خود را بر استاد خوانده باشد - دوم آن که چست و چالاک به سخن درآید و خام جلوه نکند - سوم باید بداند که معرکه لایق چه نوع سخن است تا نزول نکند - چهارم نثر را با دقت به نظم آراسته گرداند تا دستپخت نه شور شود و نه بی نمک - پنجم سخنان محال و گزاف نگوید که در چشم مردم سبک شود - ششم سخنان تعریض و کنایه نگوید و کدورت پدید نیاید - هفتم در گدایی اصرار نوزد و سوگند بسیار ندهد - هشتم زود بس نکند و دیر نیز دست نکشد» ولادیمیر ورقه را گرفت و انگشت گذاشت روی بند هفتم و گفت: «تو نباید در گدایی اصرار کنی و بابت نهار از من پول بگیری» گفتم: «مرد حسابی تو گدایی می کنی یا من؟...» با دیدن لرزش دست هام، بغلی اش را پرکرد و هنگام رفتن گفت: «تو قصه گویی یا من؟»

بارها از زبانش شنیده بودم درباره جایی به نام غار تنهایی صحبت می کند یا با دوستانش آنجا قرار می گذارد، تا اینکه به این پست فیس بوکی بر می خورم:

"۱۵ مرداد ۱۴۰۰ تاریخ شفاهی:

نوروز ۱۳۸۴ برای سخنرانی درباره اتوبوس منحوس ارمنستان آمدم و نکوور. در همان ایام خبر رسید مجله کارنامه که از شماره ۲۰ تا ۴۹ دبیر داستانش بودم به چند دلیل واهی از جمله

چاپ داستانی از فروغ کشاورز برای همیشه توقیف شده است.. عذاب وجدانی گرفتم که می‌رس. شب‌ها کابوس می‌دیدم. صبح‌ها دنبال جایی می‌گشتم تا خودم را با خودم و در خودم گم و کور کنم. این محل را پیدا کردم و اسمش را گذاشتم غار تنهایی."



لابه لای خاطراتش، اینجا و آنجا، فیس بوک و مجلات پرسه می‌زنم. نگاه مهربانش را همه جا لمس می‌کنی. انگار او در زندگی پشه‌ای را نکشته یا مورچه‌ای را لگد نکرده باشد. می‌خوانم:

"حالا در این یادآوری‌ها ناچارم بگویم من با او بی‌کی که چادر سیاهش سر می‌خورد روی شانه‌های سفیدش و من نمی‌دانستم کدام طرفش بایستم که مثل قطره اشک از چشمش نیفتد، دوران بیچگی پر هیجانی داشتیم. تابستان‌ها با ذره بین بزرگی که یادم نیست از کجا کش رفته بودیم می‌نشستیم زیر آفتاب سوزان پشت بام کاهگلی خانه مان و سیگار همای مادر بزرگ را روشن می‌کردیم. بعد از یکی دو پک و سرفه‌های مکرر خنده دار با آن بال مگس می‌سوزانیدیم. بی آن که بدانیم در عین معصومیت در حق پرندگان و خزندگان و تمامی صاحبان جان جنایت می‌کنیم."

بعدتر در داستان بازنشستگی می‌خوانم:

"جناب شهبازی کار بسیار خوبی کردید که زدید زیر گوش من. آویزه گوشم شد تا هر روز بزرگ و بزرگ تر شوم. آن قدر بزرگ که خطای زیردستانم را نادیده بگیرم."

آرامشش و سکوت توام با سراپا گوش بودنش سرکلاس‌ها دلنشین بود. بیشتر اعضای کارگاه، ما شاگردانش درباره داستان‌ها نظر خودمان را بیان می‌کردیم و هرگز ندیدم فکر و نگاه کسی را به چالش بکشد و فرد مذکور را دچار سرافکندگی کند. مجموعه‌ای از همه خوبی‌ها بود. این چند وقت دنبال مصاحبه‌هایش با رسانه‌های مختلف، اینترنت را زیر و رو کردم. بیشتر مصاحبه‌ها در چهار چوب کارگاهی، آموزشی، تفکر نو و نقد و بازسازی اساطیر گذشته بود.

استاد محمد محمدعلی بارها و بارها در کلاس ها می گفت من اجتماعی نویسم و هیچگاه فرصت نشد که بگویم استاد من و ما، تو نویسنده مردمی بودی که از فقر و معضلات جامعه می نوشتی. به نان و آب مردم فکر می کردی به اینکه جنگ چه ها بر سرمان که نیاورد. پس تو یک نویسنده مسئول بودی و مسئول ماندی. اجتماعی نویسی ژانری بود که او انتخابش کرد برای همزادپنداری با مردم کوچه و خیابان.

از مرگ غزاله عزیزاده و سپانلو در رنج بود و برای عکسی از این دو بر روی فیس بوکش می نویسد:

"جواهر وجود غزاله عزیزاده، حالا در این عکس در خوش ترین ایام هنوز می درخشد. تاج سرماست. در این عکس محمدعلی سپانلو یار دیرین من و ما و غزاله هم هست. که حالا نیست و گویا از بس رفیق جان جانی بودند با اختلاف سال ها تصمیم گرفتند در یک روز من و ما را تنها بگذارند. افسوس که یادداشت های آن سال ها دم دستم نیست تا ادای دینی بکنم نسبت به این دو عزیز. سپان و غزاله"

ارادت خاصی به احمد شاملو و رضا براهنی داشت. معتقد بود که این دو شاعر و نویسنده ارجمند در عین عصیان در زمانه خود، نوآورانه آثار ادبی پرشماری هم به یادگار گذاشتند. آزادی خواهی و مخالفت با سانسور را نه در مصاحبه های شعار گونه بلکه در آثار خود مستتر ساختند... درباره جلال سرفراز می گفت: او شاعر و دوست دیرینه ای است که از دغدغه های خود درباره آزادی بیان و اندیشه می گوید و زیر و بم آن را بازگشایی می کند. دوستدارانش درباره حضور و تاثیرش بر زندگی شان بیش از یک ماه و نیم است که نوشتارهای زیبا و قابل تعمق در سایت کارگاه منتشر می کنند. انتخاب چند نوشته از میان انبوه یادمان ها دشوار بود. او بر بام خاطر من و ما همچنان تا ابد ایستاده و خواهد درخشید و در پایان می خواهم توجه تان را به نگاهش به مرگ جلب کنم که برای او نیستی و تباهی نیست بلکه راهی نو با دریافت هایی نوتر است.

"مرگ برای من نمی خواهم بگم زندگی دوباره است ولی نیستی کامل هم نیست ولی یک جور چیز مبهمی هست که گاهی واقعا آدم را در یک شرایطی قرار می ده که می بینه در آرزوشه. رفتن به یک دنیا، ذهنیت من اون را می پذیره که قبول کنم که یک جابه جایی صورت می گیره. مثل پریدن! از یک دیوار مرزی به اون طرف که خودش یک موفقیت گاهی به حساب میاد. پریدن از مرز، پریدن از یک مرزی و ورود به یک مرز دیگه است خیلی ها این شکل را تجربه ندارند و من دیدم که مثلا آثاری که از اون کسیکه مرده باقی مونده و او داره در ذهن من کماکان زندگی می کنه یعنی مرگ مرگ جسمانی نیست مرگ در واقع روحانی هم هست یک کسی یک کسی را قبول نداره در واقع باهاش مخالفت می کنه نوعی مرگ هستی اون آدم هست. در اون لحظه اینجوری می بینم خیلی آسونه و خیلی مانوسه با من و من به عنوان

یک فاجعه نگاهش نمی‌کنم. یک چیزی هست که یک جزیی از زندگی هست و این رو می‌دونم که مثلاً آثار اون آدمی که با مرگ مواجه شده هرگز از بین نمی‌ره یعنی اون مرگ به اون مفهومی که کاملاً جسمانی باشه ممکنه اتفاق بیفته ولی از نظر من مرگ روحانی اتفاق نمی‌افته. روح هست. نمی‌خوام بگم به روح اعتقاد دارم ولی آثاری که یک شخصی که می‌میره وقتی که من باهاش مواجه می‌شم تو اون لحظات اون آدم دوباره زنده است. نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز دارم من با مرگ. یعنی هیچ چیز بدی نمی‌بینمش. چیز وحشتناکی هم نمی‌بینم من! نام و یادش همیشه با من و ماست و رفتنش خیلی زود و خیلی پر شتاب و بی‌خبر و خداحافظی بود، پس تا همیشه حضورش با من و ماست.

اول نوامبر ۲۰۲۳

سودابه رکنی

<https://www.soudabehrokni.com/>